

## انتری که لوطیش مُرده بود (\*)

بازتکثیر به مناسبت حضور پرویز ثابتی، دژخیم ساواک در تجمعات اعتراضی اخیر طالبان سلطنت

### فریبرز سنجری

شنیدن صدای "مقام امنیتی" شاه، آن هم پس از سال ها سکوت در برنامه تلویزیونی "صدای آمریکا" و مشاهده تصاویری قدیمی از این جلاد شناخته شده ساواک، ۳۳ سال پس از آن که مردم ایران با انقلاب خود، شرایط سقوط رژیم سلطنت را مهیا نموده و آن را به زباله دان تاریخ انداختند، مرا به یاد عنوان یکی از رمان های معروف صادق چوبک به نام "انتری که لوطیش مرده بود" انداخت. بدون این که قصد توهینی به شخصیت آن "انتر" در آن رمان به یاد ماندنی داشته باشم، اما با مشاهده بالا و پائین پریدن های پرویز ثابتی جهت تطهیر جنایات خود و دستگاه امنیتی بد نام شاه، بلافاصله این سئوال به ذهنم خطور کرد که چه شده که "انتری" که در زمان قدر قدرتی "لوطی اش" \_ که وی را "آریامهر" و "شاه شاهان" می نامید\_ آن چنان شلنگ تخته می انداخت و در جنایت و قساوت زبان زد عام و خاص شده بود، حال و پس از این "غیبت کبرا" در برنامه "افق" صدای آمریکا شرکت نموده است؟ و قبل از این که به پاسخ این پرسش بیندیشم پیش خود گفتم که به راستی چرا کسی که در آن دوران که همه ساواکی ها چهره پنهان می کردند و به جای استفاده از اسم اصلی، خود را "دکتر" و "مهندس" معرفی می نمودند، در تلویزیون لوطی اش به عنوان "مقام امنیتی"، "هنر" نمائی می کرد و همه نیز نام اصلی اش را می دانستند، ولی حال که ۳۳ سال از آن سال ها می گذرد، مجبور به پنهان کاری شده است؟ به راستی، این پنهان کاری چقدر پر معنا است! به خصوص وقتی در نظر بگیریم که او در برنامه ای شرکت نموده بود که درباره کتاب هنوز منتشر نشده اش تدارک دیده شده بود، کتابی که از قرار معلوم باید نقش واقعی ثابتی در بکار بردن شکنجه های وحشیانه در ساواک در حق زندانیان سیاسی را انکار کند. در آن برنامه نیز او اظهار داشت که با شکنجه که از نظر وی امری "غیر قانونی" بوده، مخالف بوده و تصریح کرد که "هیچ وقت هم خودم نه شکنجه دیده ام و نه بازجویی کرده ام".

ادعائی که البته جز تف کردن بر چهره حقیقت معنای دیگری ندارد.

این که چرا پرویز ثابتی که سال ها مدیر کل اداره سوم ساواک و به همین دلیل هم یکی از سازمان دهندگان دستگاه دار و شکنجه رژیم شاه بود و شکنجه زندانیان سیاسی هر روز به دستور وی اعمال می شد این واقعیت را انکار می کند، امری است که کاملاً قابل فهم است (۱) و اگر کسی جز این انتظار داشته باشد نشان می دهد که نهادهای سرکوبگر امنیتی و کارمندان آن را نشناخته است. از آن جا که جلادی مثل ثابتی مدعی شده چون "حقوق" خوانده، می دانسته که شکنجه امری غیرقانونی است! لازم است تاکید کنم که نه تنها در ایران دوران شاه، بلکه در اکثر کشورها بر اساس قانون، اذیت و آزار و شکنجه زندانی ممنوع است. اما اتفاقاً در اکثر کشورها ما شاهد اعمال وحشیانه شکنجه بوده و هستیم؛ در حالی که خود آمرین و عاملین شکنجه، این امر را تکذیب می کنند. چرا راه دور برویم؛ در همین جمهوری اسلامی که در جریان خیزش سال ۸۸، فجایع وحشتناک اش در کهریزک در حق زندانیان سیاسی از پرده بیرون افتاد و گستردگی شکنجه در دیگر زندان هایش به آن جا رسید که مردم در خیابان شعار می دادند "تجاوز و شکنجه دیگر اثر ندارد"، شاهد بودیم که چگونه محمد جواد لاریجانی رییس ستاد حقوق بشر قوه قضاییه جمهوری اسلامی همین چندی پیش رسماً اعلام نمود که نه تنها در جمهوری اسلامی شکنجه وجود ندارد بلکه این امر، عملی غیرقانونی بوده و هر کس مرتکب آن شود قانوناً مجازات خواهد شد! بنابراین بحث شکنجه، بحث آن چه در کتاب قانون نوشته شده نیست بلکه بحث آن آزارهایی است که در "اتاق تمشیت" (۲) بر زندانی روا می شود. شک نباید داشت که هیچ شکنجه گری در شرایط آزاد و جایی که احتمال پیگری های شکنجه شدگان وجود داشته باشد، آزادانه از جنایات خود سخن نمی گوید. حتی اگر خلخال و لاجوردی هم که جنایاتشان اظهرمن الشمس می باشد، روزی وضع پرویز ثابتی را پیدا می کردند با قاطعیت وجود هر گونه شکنجه و مبادرت به آن را انکار می نمودند. برای درک واقعیت باید این ادعاهای دروغین را کنار گذاشته و به خود زندان ها رفت و دید آیا سیستم بازجویی بر اساس اذیت و آزار زندانی شکل گرفته و

آیا زندانیان سیاسی، عملاً شکنجه می شوند چه برای کسب اطلاعات و چه برای خرد کردن شخصیت شان و وادار کردن آن ها به هم نوانی با شکنجه گرانشان!

در زمان دیکتاتوری شاه، مسئولیت بازجوئی از زندانیان سیاسی اساساً با ساواک بود. سازمان اطلاعات و امنیت کشور که به "ساواک" مشهور بود و در سال ۱۳۳۶ شکل گرفته بود براساس ساخت سازمانی اش از نه و بعدها ده اداره تشکیل می شد که هر کدام از این ادارات تحت نظر یک مدیر کل قرار داشت و هر یک از این مدیر کل ها مسئولیت خاصی بر عهده داشتند. بر اساس این تقسیم بندی، مسئولیت امنیت داخلی بر عهده "اداره سوم" گذاشته شده بود. معنای امنیت داخلی یا حفظ نظم داخلی از نظر رژیم شاه که اجازه هیچ گونه تشکلی به مردم نمی داد و هر صدای معترضی را در گلو خفه می ساخت، اساساً کنترل اعتراضات و مبارزات مردم و هرگونه فعالیت مخالف دستگاه حاکم و تلاش آزادیخواهان برای متشکل شدن بود. چنین کنترلی با چنین هدفی در عمل نمی توانست بدون سرکوب وحشیانه مبارزات همه اقشار و طبقات مردمی از کارگر و کشاورز گرفته تا دانشجو و نویسندگان و خلاصه همه مخالفان دیکتاتوری حاکم از ملی و آزادیخواه گرفته تا مذهبی و کمونیست به نتیجه برسد. به همین دلیل هم از آن جا که **دیکتاتوری سلطنت پهلوی مخالف سازمان یابی و شکل گیری تشکل های مردمی بود، اداره سوم وظیفه داشت تا هر گونه تشکل مبارزاتی را سرکوب نموده و اجازه ندهد که هیچ تشکل مخالفی شکل بگیرد و این امر هم ربطی به این نداشت که آیا مخالفین معتقد به فعالیت در چهارچوب مقررات و قوانین می باشند و یا انقلابیونی هستند که برای سرنگونی رژیم مبارزه قهر آمیز را در پیش گرفته اند.**

اداره سوم طبق وظیفه می بایست ضمن سازماندهی سرکوب مخالفین، مقامات بالاتر و از جمله شخص شاه را در جریان فعالیت های خود قرار دهد. فعالیت هائی که به دلیل ضروریات حفظ آرامش در "جزیره ثبات" الزاماً با خشونت و اذیت و آزار مخالفین توأم بود و ماهیتی به غایت وحشیانه داشت. به همین دلیل هم بساط ضرب و شتم و شکنجه و آزار زندانیان در بازداشتگاه های ساواک لحظه ای کنار گذاشته نمی شد و اساساً شکنجه جزء جدائی ناپذیر سیستم بازجوئی ساواک بود که فقط بسته به شرایط، کم و زیاد می شد. با رستاخیز سیاهکل که ناقوس مرگ رژیم سلطنت را به صدا در آورد، شکنجه با شدتی باور نکردنی هر روز ابعاد وسیع تری پیدا نمود تا آن جا که در سال ۵۳ در "کمیته مشترک" بی اغراق لحظه ای صدای فریاد و ناله زندانیان قطع نمی شد. مسئولیت چنین اداره ای که هدفی جز پیشبرد وظایف غیرقانونی و غیر دموکراتیک و ضد مردمی نداشت، اتفاقاً برای مدتی طولانی با همین پرویز ثابتی بود که حال با وقاحت تمام منکر وجود شکنجه در ساواک شده است.

حال بگذارید به عنوان کسی که از ۱۳ مرداد سال ۱۳۵۰ تا سقوط رژیم شاه شخصاً شاهد زنده قساوت ها و بیرحمی های ساواک و بازجویانش یعنی جلادانی همچون حسین زاده (رضا عطاریپور مجرد)، عضدی (محمدحسن ناصری)، تهرانی (بهمن نادری پور)، مصطفوی (مصطفی هیراد)، منوچهری (هوشنگ ازغندی)، رسولی (ناصر نودری) و آرش (فریدون توانگری) و ... بودم برخی از شکنجه هائی که در آن سال و تا فروپاشی رژیم شاه به طور روزمره در ساواک جهت گرفتن اعتراف و شکستن مقاومت زندانیان سیاسی اعمال می شد را یاد آوری کنم.

شلاق بر کف پا، زدن دستبند قهانی، سوزن زدن زیر ناخن ها، آویزان کردن زندانی، دادن شوک الکتریکی، زندانی را زیر مشمت و لگد گرفتن، سوزاندن بدن با آتش سیگار و منقل های برقی، تجاوز به زندانی با باطوم و بطری و یا به وسیله خود جلادان (برای نمونه از طرف کسانی مثل حسینی که نام واقعی اش محمد علی شعبانی بود). علاوه بر این موارد، ده ها مورد ابتکاری دیگر نیز وجود داشت که همه شکنجه هائی بودند که در ساواک به طور سیستماتیک بکار گرفته می شدند. از شکنجه های روانی که خود داستان طولانی ای داشته و جزء جدائی ناپذیر این سیستم بود فعلاً می گذرم. خود من بعد از دستگیری و انتقال به اوین دو روز به طور مداوم در اتاق شکنجه بودم. در اتاق شکنجه تخت سیمی ای وجود داشت که مرا روی آن خوابانده و دست ها و پاهایم را با طناب به تخت بسته و سپس با کابل شروع کردند به کف پایم شلاق زدن. البته شلاق ها متفاوت بود برخی خیلی کلفت و برخی باریک بودند. اما کابل خیلی رایج، به کابل چهار در ده (۴ x ۱۰) معروف بود. ضربات این کابل به دلیل آن که ۴ رشته کابل باریک تر حاوی سیم های مسی پیچیده شده در روکش پلاستیکی درون آن قرار داشت، بسیار دردناک بودند. روکش پلاستیکی در اثر ضربات مداوم به زندانی، پس از مدتی پاره

می شد و سیم های مسی داخل روکش بیرون می زد. به این ترتیب کابل ها بسته به درجه ضخامتشان پس از مدتی دیر یا زود پوست پای زندانی را می شکافتند. (۲) در خیلی از مواقع، همین سیم های مسی داخل روکش ها بودند که پا را پاره می کردند. در نتیجه شکنجه گر پس از تعدادی ضربه با گاز انبر، قسمت فلزی کابل را برای استفاده بعدی مرتب می کرد. در این اتاق مرا بارها و به مدت طولانی شلاق زده و هر بار پس از شلاق زدن بر کف پاهایم، بازجویان با زدن شلاق بر همه جای بدنم مجبورم می کردند که روی پاهای شلاق خورده راه رفته و یا بقول آن ها "بشین و پا شو" کنم تا کرحتی پاها به دلیل ضربات کابل بر طرف شده و آماده شلاق خوردن دوباره شوم. در فاصله بین هر سری از شلاق ها، مرا زیر مشمت و لگد خود می گرفتند و شکنجه های دیگر از جمله زدن دستبند قپانی و رذالت های دیگر را اعمال می کردند. بازجویان و شکنجه گران من در اوین، تهرانی، عضدی، حسین زاده، مصطفوی، حسینی و ... بودند. لازم به تاکید است که بعد از پایان این دوره از شکنجه، تا بر پایی به اصطلاح دادگاه که در بهمن سال ۵۰ تشکیل شد، باز هم چندین بار بازجویی شده و شلاق خورده و مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. بعد از پایان جلسات نمایشی دادگاه و در واقع بیدادگاه شاه و محکومیت به حبس ابد، در اسفند سال ۵۰ به زندان شهربانی منتقل شدم.

در سال ۵۱ از زندان قصر به زندان شیراز تبعیدم کردند و در اواخر سال ۵۲ مرا از شیراز دوباره به تهران و به زندان قزل قلعه بازگرداندند. در این زندان به دفعات متعدد مرا به اتاق شکنجه برده و مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دادند. این بار بازجویی جلائی شد به نام رسولی که با نوچه اش "آرش" (۴) به خصوص با شلاق شکنجه ام می کردند. دو سال قبل که تازه دستگیر شده بودم از من اطلاعات مشخصی چون قرارها و اسم رفقا و دوستانم را می پرسیدند. ولی این بار فقط به طور کلی می خواستند من هر چه تا حالا به آن ها نگفته ام را به آن ها بگویم. علت این شکنجه های بعد از محکومیت، در واقع دو موضوع بود. یکی، با دستگیری های جدید در آن سال، ارتباط من با مبارزینی رو شده بود که در سال پنجاه یعنی در آغاز دستگیری نام آن ها را به ساواک نداده بودم. موضوع دوم به رو شدن اقدام من در ایجاد رابطه بین برادرم خشایار سنجری در بیرون با فردی که از رفقای یکی از زندانیان سیاسی در زندان شیراز بود بر می گشت.

با بسته شدن بازداشتگاه قزل قلعه، زندانیان این زندان و از جمله مرا در شهریور سال ۵۲ به بازداشتگاه اوین جدید که تازه ساختمانش تمام شده بود منتقل کردند. اما زندان نو تغییری در روش های کهنه اذیت و آزارهای رسولی و آرش ایجاد نکرد. چند بار هم از اوین به کمیته مشترک برده شدم و در آنجا مورد شکنجه قرار گرفتم. واقعیت این بود که من قبل از پیوستنم به چریکهای فدائی خلق، تعداد زیادی از مبارزین آن دوره را می شناختم. من هم دوستان خودم را داشتم و هم بادوستان کیومرث و خشایار (دو برادر انقلابی ام) دوست بودم و با خیلی از آن ها کارهای مبارزاتی نظیر شرکت در تظاهرات چهلم تختی، تظاهرات مربوط به مسابقه ایران و اسرائیل، شعار نویسی و تظاهرات مربوط به گران شدن بلیط اتوبوس، کتابخوانی، پخش اعلامیه و غیره انجام داده بودم. مشخص شدن هر کدام از این ارتباطات و فعالیت ها با دستگیری های جدید برای ساواک از یک طرف و حساسیت ساواک روی من به دلیل فعالیت کیومرث و خشایار در درون سازمان چریکهای فدائی خلق و انتقام کشی به دلیل انجام چند عمل مسلحانه از طرف سازمان در آن سال که گفته می شد خشایار در آن ها شرکت داشته است از طرف دیگر و مسایلی از این قبیل باعث شده بود که ساواک درمانده از رشد جنبش انقلابی که پیام آور مرگش بود، کینه اش را روی زندانی اسیر در دست آن ها خالی کند. یکی از موارد شکنجه من در اواخر سال ۵۲ و بعد از اعلام ایجاد حزب رستاخیز از سوی شاه بود که مرا دوباره از اوین به کمیته مشترک برده و باز هم شکنجه دادند. این بار در کمیته مشترک، شکنجه با "آپولو" نیز به "تجربیات" قبلی ام افزوده شد. این را هم بگویم که آن ها مادر مرا نیز به دلیل فعالیت در بین مادران زندانیان سیاسی در بیرون تحت نظر داشتند و مواظب ارتباط من با مادرم نیز بودند، و به همین خاطر هم من مدت طولانی ممنوع الملاقات بودم. در هر حال، تحت همین شکنجه آپولو قرار داشتم که عضدی از مسئولین آن زمان "کمیته"، بالای سرم آمد و مدعی شد که از داخل زندان از طریق مادرم با سازمان چریکهای فدائی خلق ارتباط برقرار کرده ام. بر این اساس از سال ۵۳ تا آمدن هیأت صلیب سرخ به زندان های شاه، بارها بازجویی شده و شلاق خوردم. به همین خاطر هم هنوز هم پس از گذشت سال های طولانی از آن زمان، جای زخم های شلاق بر روی پاهایم موجوداند.

وقتی که اوضاع تغییر کرد و رژیم شاه به هیأت صلیب سرخ اجازه بازدید از زندان‌ها را داد، ساواک به هیأت صلیب سرخ امکان دیدار با زندانیانی که آثار شکنجه بر بدنشان وجود داشت نمی‌داد. این عده را که من هم جزء آن‌ها بودم ساواک مدتی بین زندان‌های مختلف می‌گرداند تا هیأت مذکور آن‌ها را نبیند. با این حال به دلیل فعالیت‌های بخش خارج از کشور سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و کنفدراسیون جهانی دانشجویان در خارج از کشور، نام اکثر ما در لیست هیأت مزبور موجود بود، آن‌ها سرانجام ناچار شدند که همه ما را به زندان قصر منتقل نموده و بالاخره به هیأت مزبور اجازه دیدار با این تعداد از زندانیان سیاسی را هم بدهند.

امروز که ادعاهای مقام امنیتی شاه مبنی بر عدم وجود شکنجه در بازداشتگاه‌های ساواک را می‌شنوم ناخودآگاه به پاهایم نگاه می‌کنم و از خود می‌پرسم پس این "شاهکار"‌ها کار کدام شاه پرست "حقوق"‌نخوانده ایست که نمی‌دانسته که در قوانین آریامهری مبادرت به شکنجه جهت اخذ اعتراف از زندانی و در هم شکستن روحیه او جرم تلقی می‌شده است!!؟

در این جا برای اینکه نسل جوان بتواند ادعاهای امثال پرویز ثابتی و همه ساواکی‌های جنایتکار را بهتر بررسی و داوری کند آن‌ها در شرایطی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی هم به اشکال گوناگون می‌کوشد ساواک شاه را تطهیر نماید(۵)، ضروری می‌دانم تا به عنوان کسی که در طول حدود ۸ سال زندان، صدها زندانی شکنجه شده را از نزدیک دیده و با خیلی از آن‌ها درباره شکنجه‌هایشان صحبت کرده است به شکنجه‌های رفقای اشاره کنم که ده‌ها بار شدیدتر و بیشتر از من شکنجه شده‌اند و من خود آثار شکنجه را بر جسم آن‌ها شاهد بوده‌ام.

قبل از همه باید از رفیق عباس مفتاحی بگویم که یکی از رفقای بنیانگذار چریک‌های فدائی خلق بود. رفیقی که ساواک دو روز بعد از شو تلویزیونی همین پرویز ثابتی در ۱۵ فروردین ماه سال ۵۰، یعنی در ۱۷ فروردین همان سال، عکس‌اش را همراه با ۴ رفیق دیگر در روزنامه‌های مختلف درج کرده و در همه جا به در و دیوار چسبانده بودند به خیال آن که مردم هر جا آن‌ها را دیدند به پلیس معرفی کنند. برای دستگیری هر کدامشان هم صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود. تعداد این عکس‌ها چند روز بعد یعنی در ۲۰ فروردین ماه به ۹ نفر افزایش یافت که همگی چریک فدائی بودند.

رفیق عباس مفتاحی در ۱۳ مرداد سال ۵۰ بر سر یک قرار لو رفته دستگیر شد. او به دلیل گیر کردن گلوله در سلاحش نتوانست به زندگی خود پایان دهد تا زنده دستگیر نشود. رفیق عباس مفتاحی تنها "صد هزار تومانی"‌ای بود که زنده به چنگال ساواک افتاد. هم دستگیری این رفیق برای ساواک از اهمیت بالایی برخوردار بود و هم این که برای آن‌ها بسیار مهم بود که به هر وسیله ممکن بتوانند او را خرد کرده و به پشت تلویزیون بکشانند و از این طریق در حین پخش تخم‌ناامیدی و بی‌اعتمادی در جامعه، خود را باز در مقابل مردم قدرقدرت جلوه دهند. اخذ اطلاعات از رفیق عباس هم که اهمیت والای خودش را برای ساواک داشت. اصلی‌ترین ابزار ساواک برای رسیدن به هدفش، شکنجه‌های وحشیانه‌اش بود. بنابراین، رفیق عباس از همان لحظه ورود به اوین به تخت شکنجه بسته شد و جلادان ساواک با بیرحمی‌ای که الزام شغل ناشریف‌شان بود ۲۶ روز تمام وی را شکنجه دادند. در این ۲۶ روز، رفیق عباس ۱۵ روز به طور مداوم در اتاق شکنجه نگهداشته شد. به دلیل شدت شکنجه‌هایی که وی تحمل کرده بود در این فاصله سه بار روی پای وی عمل جراحی انجام دادند. البته این عمل‌های جراحی برای التیام دردهای وی نبود بلکه برای آن بود که جلادان امکان شکنجه بیشتری پیدا کنند. یکی از موضوعاتی که حیرت ساواکی‌ها را برانگیخته بود و بعداً خود در مورد آن صحبت می‌کردند این بود که در طول شکنجه این رفیق کبیر، دژخیمان ساواک حتی یک فریاد هم از وی نشنیده بودند. یکی از شکنجه‌هایی که برای خرد کردن روحیه رفیق عباس در مورد وی اعمال کرده بودند، این بود که وی را کاملاً لخت کرده و به آلت تناسلی‌اش بندی بسته و در حالیکه یکی از بازجویان بند را می‌کشید، بازجوهای دیگر وی را شلاق می‌زدند و چون با همه این قساوت‌ها نتوانستند روحیه مقاومت وی را در هم بشکنند، بوسیله شکنجه‌گر دژخیم ساواک یعنی حسینی، وی را مورد تجاوز جنسی قرار دادند.

هیچ کدام از آن شکنجه‌ها خللی در ایمان رفیق عباس به مبارزه مسلحانه‌ای که او از سازماندهندگانش بود وارد نیاورد. او مطمئن بود که مبارزه چریک‌های فدائی خلق شرایط جامعه را به نفع توده‌ها در جهت پیروزی آن‌ها بر دشمنانشان تغییر خواهد داد. مسلماً خبر چنین مقاومت

قهرمانانه ای به گوش رئیس شکنجه گران یعنی پرویز ثابتی هم رسید. رفیق عباس بعداً که عده ای از رفقای وابسته به چریکهای فدائی خلق را در اتاق شماره پنج اوین (در سال ۵۰) جمع کرده بودند، در آن جمع به ما گفت که ثابتی چند بار در شکنجه گاه اوین که وی بیرحمانه در آن جا زیر شکنجه بود، با وی صحبت کرده بود. در همه آن صحبت ها تلاش ثابتی آن بود که با تهدید و تطمیع مقاومت رفیق عباس را درهم بشکند. آری چنین موجود پستی، امروز در "صدای آمریکا" با وقاحت تمام مدعی می شود که "هیچ وقت هم خودم نه شکنجه دیده ام و نه بازجویی کرده ام!"

همان طور که در بالا اشاره وار مطرح کردم، ساواک پس از اتمام بازجویی های رفقای که در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بودند، اکثر آن ها را در اتاق عمومی شماره پنج اوین جمع کرد. از آن جا که آوازه شکنجه ها و مقاومت های عباس مفتاحی در اوین پیچیده بود بقیه رفقا از وی خواستند تا شمائی از آن چه بر سر وی آورده اند را باز گوئی کند. به همین دلیل بود که در آن اتاق، رفیق عباس در مورد شکنجه هائی که شده بود در حضور جمع صحبت کرد. خوشبختانه هنوز کسانی از آن جمع در قید حیات می باشند که خود نه تنها این حرف ها را شنیده اند بلکه بار شکنجه هائی که بر خودشان اعمال گشته را در همه این سال ها با خود حمل کرده اند. اما از قدیم گفته اند که دیوار حاشا بلند است و برای ساواکی جماعت که مجبورند این واقعیات را حاشا کنند باید گفت سر به فلک کشیده است.

رفیق دیگری که لازم است در اینجا از وی یاد کنم رفیق مسعود احمدزاده است که در اول مرداد سال ۵۰ به وسیله شهربانی دستگیر شده بود و به همین خاطر هم اکثر بازجویی هایش را در اطلاعات شهربانی گذرانده بود. قبل از ادامه مطلب باید تاکید کنم که با این که شهربانی بر اساس تنظیمات آن زمان حق داشت زندانی دستگیر شده را بازجویی کند، اما می بایست مشخصات فرد دستگیر شده را به ساواک اطلاع داده و بازجویان ساواک هم حق داشتند در شکنجه و بازجویی فرد دستگیر شده شرکت کنند. بعد از پایان بازجویی، شهربانی می بایست زندانی را برای ادامه بازجویی و تکمیل پرونده و فرستادن به دادگاه به ساواک تحویل دهد. به همین دلیل هم رفیق مسعود همراه با همه رفقای که بوسیله شهربانی دستگیر شده بودند پس از گذراندن دوره های شکنجه، به اوین منتقل شدند.

من تئوریسین چریکهای فدائی خلق، رفیق مسعود احمدزاده، این عزیز فراموش نشدنی را برای اولین بار در اوین ملاقات کردم. مسعود در همان اتاقی که ساواک، اکثر رفقای فدائی را آن جا جمع کرده بود، در جمع تعدادی از یاران، درباره بازجویی ها و شکنجه هایش سخن گفت، هرچند که به گفته شفاهی او هم نیازی نبود، چون آثار شلاق بر پاهایش و همچنین آثار سوختگی بر سینه ها و پشت وی آن چنان آشکار بود که گویای همه چیز بود. شکنجه گران جدا از همه شکنجه های وحشیانه ای که بر وی روا داشته بودند، پشت و سینه وی را با منقل برقی هم سوزانده بودند. مسعود تعریف می کرد که در حالیکه با شکم بر روی تخت سیمی درازاش کرده و دست و پایش را بسته بودند یک "هیتر" (منقل برقی) زیر تخت گذاشته بودند که حرارتش بدن وی را می سوزاند. این سوزاندن آن قدر ادامه داشته که با سوختن پوست بدنش و از بین رفتن آن، نوبت به سوختن بافت های زیر پوستش رسیده بود. رفیق مسعود می گفت که خود شاهد بوده که چگونه از قسمتی از شکمش که می سوخت قطره های چربی به زیر تخت ریخته می شدند!

همان طور که گفتم برای ساواکی جماعت، به خصوص اگر "حقوق" هم خوانده باشند، دیوار حاشا خیلی بلند است و ممکن است ادعا کنند که این حقایق داستانی است که طرفداران احمدزاده ساخته اند. بنابراین لازم است تاکید کنم که رفیق مسعود در دادگاه، آثار سوختگی بر بدن شکنجه شده اش را به نمایش گذاشت. یعنی پیراهن خود را درآورد و آثار شکنجه بر روی بدنش را نشان داد و یکی از حقوقدان های فرانسوی به نام "نوری البلا" که در دادگاه حضور داشت این صحنه را دیده و درباره آن چه به چشم خود شاهد بوده چنین نوشته است: "بخش میانی سینه و شکمش را جاهای جراحت و سوختگی عمیق که توی هم پیچ خورده بود، تشکیل می داد. منظره ای وحشتناک بود ... سوختگی ها و جراحات پشتش حتی بدتر از قسمت جلو بود. یک مستطیل کامل در پشتش حک شده بود که از خطوط متصل بافت های در هم سوخته تشکیل می شد. حتی در داخل این مستطیل جاهای سوختگی کوچکتری برق می زد." (۶)

اگر قرار باشد از شکنجه همه مبارزانی که در تمام مدت هشت سال زندان آن‌ها را دیده‌ام بنویسم، این نوشته بسیار طولانی می‌شود. لذا از آن‌جا که ضروری است تا حد ممکن کوتاه بنویسم، تنها به ذکر نام چند زندانی از ده‌ها زندانی سیاسی که خود آثار شکنجه‌های ساواک را بر بدن‌هایشان دیده‌ام، بسنده می‌کنم. زندانیانی چون اصغر عرب‌هریسی، مصطفی حسن پور، علی اصغر ایزدی، محمد علی شرف‌الدین زاده، غلامرضا اشترانی، موسی محمد نژاد، کاظم ذوالنوار، احمد حنیف نژاد، انوشیروان لطفی، عبدالرضا کلانتر نیستانی و بسیاری دیگر که هر کدامشان انکاری بودند و هستند بر انکار وجود شکنجه در ساواک.

بگذارید ثابتی و سلطنت‌طلبانی که امثال همین جنایتکار، مشاور "حقوقی" شان هستند، جنایات دوران شاه را انکار کنند و از عدم وجود شکنجه در بازداشتگاه‌های ساواک سخن بگویند، اما جنایات ساواک آشکارتر و چهره این نهاد ضدخلقی رسواتر از آن است که مردم ما آن را فراموش کنند. شکنجه و ساواک با هم تنیده شده‌اند، و آنهایی که در معرض شکنجه‌های این نهاد قرار داشته‌اند، فرزندان مردم ایران بودند. بسیاری از فرزندان همین مردم در همان ساواکی که پرویز ثابتی رئیس آن بود، در زیر شکنجه‌های دژخیمانی که باز همین ثابتی بر آن‌ها حکم می‌راند، جان باخته‌اند. مردم مبارز ایران چطور ممکن است چنین واقعیت‌هایی را فراموش کنند. اگر در ساواک و سیستم بازجویی آن‌ها شکنجه وجود نداشت پس حسن نیک داودی (۷)، بهروز دهقانی، شاهرخ هدایتی، سیروس سپهری، اسداله بشر دوست، سید رضا دیباج، ابراهیم پور رضا خلیق، عباس جمشیدی رودباری (\*)، شیرین فضیلت کلام، فاطمه امینی، محمدمعصوم خانی، منصور فرشیدی، محمود نمازی، بهمن روحی آهنگرانی، حسن سعادت، محمد رضا هدایتی، حسن فرجودی و ده‌ها کمونیست و آزادیخواه دیگر چرا و چگونه در اسارت ساواک و بدست مأموران آن‌جا باختمند؟

ثابتی در مصاحبه‌اش مدعی شده است که "من اهل بازجویی نبودم من فقط هفت هشت ده نفر آدم را دیده‌ام که کسانی بودند که می‌خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند، آن‌ها هم تازه محدود بود. مثلاً آقای (پرویز) نیکخواه بود، آقای (کوروش) لاشایی، آقای (سیاوش) پارسا نژاد بود، بهرام مولایی و سه چهار نفر دیگر که یک موقعیتی داشتند و بهشان تضمین داده بودند که اگر همکاری نکنید تعقیب نمی‌شود. اینها بازجوها را نمی‌شناختند. بازجوها به من گفتند این‌ها آدم‌های مهمی هستند و اگر شما به آنان اطمینان بدهید، چون قیافه شما را می‌شناسند قبول می‌کنند." این‌ها نمایشی از بالا و پائین پریدن مقام امنیتی "حقوق" خوانده و تلاشی برای لاپوشانی چهره واقعی جلادی است که دستانش تا مرفق به خون زندانیان سیاسی در دوره شاه آلوده است. هر کسی تنها کمی بر همین ادعا تامل کند فوراً در می‌یابد که ثابتی با سر هم کردن این دروغ و قیحانه قصد دارد که چنین جلوه دهد که از قرار شغلیش تنها این بوده که یک سری نادم را ببیند و به شیوه‌ای "دمکراتیک" آن‌ها را به مصاحبه تلویزیونی تشویق کند. جدا از این که همین کار هم یعنی وادار کردن شخص به نفی علنی اعتقادات خود در رسانه‌های عمومی خود نوعی اعمال شکنجه روحی و به اندازه کافی زشت و نفرت‌انگیز است، اما واقعیت خلاف آن چیزی است که ثابتی در اینجا جلوه می‌دهد. واقعیت این است که ثابتی به دلیل موقعیت شغلی خود، در ریزترین مسائل اداره سوم و بعد کل ساواک قرار داشته و بر آن‌ها نظارت می‌کرد. قبلاً به برخورد مستقیم ثابتی با رفیق عباس مفتاحی اشاره کردم. حال این گفته مجاهد شهید علی میهن دوست از رهبران سازمان مجاهدین را هم یادآوری کنم که می‌گفت که ثابتی با رهبران مجاهدین جلسه‌ای گذاشته و از آن‌ها خواسته که اطلاعات خود را بدهند و بقیه را هم به این کار تشویق کنند تا ساواک هم تا جایی که می‌شود از دادن احکام زیاد اعدام به افراد وابسته به تشکیلات آن‌ها جلوگیری کند. چه نمونه رفیق مفتاحی و چه این نمونه نشان می‌دهد که کار وی تنها "ملاقات با نادمین" نبوده است. از سوی دیگر سیستم کار ساواک بر گزارش دهی ریز به ریز مسائل به مسئولین بالا استوار بود. امری که به مقامات بالای اداری ساواک امکان می‌داد از آن‌چه می‌گذرد، با تمام جزئیات لازم، مطلع شده و به مثابه "چشم و گوش" شاه گزارش‌های هر چه عینی‌تری در اختیار "شخص اول مملکت" قرار دهند. این چنین بود که شاه دیکتاتور، خود شخصاً در جریان همه کارهای ساواک و شکنجه‌هایی که بر زندانیان روا می‌شد، قرار داشت. لحظه‌ای تصور کنیم که فرد بی‌اطلاعی، ادعای فوق‌الذکر ثابتی را باور کند آن وقت باید به او گفت که پس آن همه عکس از جنازه‌ها و پیکرهای شکنجه‌شده به چه منظور در ساختمان‌های

ساواک انبار شده بود؟ همان عکس هائی که در جریان قیام قهرمانانه توده ها به دست مردم افتاد؟ عکس هایی که امروز هم برخی از آن ها مورد استفاده تاریخ سازی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی علیه انقلابیون شده است؟ به یک نمونه از آن عکس ها در اینجا تنها نگاهی گذرا بیندازیم:

در صفوف چریکهای فدائی خلق رفیقی فعالیت می کرد به نام حسن سعادتى که از زمان قطع ارتباط اش با سازمان کسی نمی دانست بر سر وی چه آمده است، تا این که در سال ۵۷ در جریان حمله مردم به مراکز ساواک، عکسی از وی به دست مردم افتاد. در این عکس رفیق حسن سعادتى روی یک صندلی نشسته بود در حالی که ساواک مشخصاتش را روی کاغذی نوشته و کنار وی قرار داده بود. هر کس که این عکس را می دید دست ها و پاهای پانسیمان شده رفیق توجه اش را جلب می کرد که خبر از شدت شکنجه هائی می داد که دژخیمان ساواک برای کسب اطلاعات بر وی روا داشته بودند. با افتادن این عکس به دست مردم معلوم شد که رفیق مبارز حسن سعادتى، دستگیر شده و در کمیته مشترک از شدت شکنجه هائی که بر او اعمال کرده اند، جان باخته است. روشن است که ساواک این عکس ها را برای یادگاری نمی گرفت. این عکس ها برای نشان دادن به مقامات بالاتر و از جمله شخص ثابتى و تبادل تجربه با سازمان های امنیتی کشورهائی که حتی امروز هم ثابتى قادر به کتمان روابط آن ها با ساواک نیست، گرفته می شد. بنابراین یکی از احمقانه ترین دروغ های ثابتى در این گفتگو همین ادعای مضحک "من فقط هفت هشت ده نفر آدم را دیده ام که کسانی بودند که می خواستند مصاحبه تلویزیونی بکنند"، می باشد. آخر، وقتی که ثابتى مثلاً به کمیته می آمد می بایست کور باشد که ده ها زندانی زیر شکنجه را که برخی از آن ها از میله های فلکه کمیته آویزان شده بودند و برخی برای "جیره" شلاق خوردن، کنار در اتاق حسینی صف بسته بودند را نبیند. چه کسی می تواند باور کند که او در آن کمیته صدای زندانیانی را نشنیده است که در زیر شلاق کارمندان ثابتى فریادشان به هوا بلند بود و در دوره ای حتی با فرود آوردن ضربه های شلاق به بدنشان، مجبورشان می کردند تا صدای حیوانات را در آورند. اتفاقاً بازدیدهای ثابتى از کمیته باعث تشدید شکنجه زندانیان می شد، تا جائی که کمالی یکی از شکنجه گران ساواک پس از سقوط رژیم سلطنت در دادگاهش در این باره می گوید: "کلیه بازجویان کمیته از جمله خود من متهمین را شکنجه می کردیم. اگر یک بازجو نسبت به متهم محبت می کرد، عضدی او را شدیداً تنبیه می کرد و حتی هر وقت ثابتى به کمیته می آمد عضدی داخل حیاط می شد و با صدای بلند داد می زد: بازجو ها مگر مرده هستند که صدایشان در نمی آید. داد بزیند، فحاشی کنید، آقا خوشش می آید و بارها در جمع کلیه کارمندان کمیته اظهار می داشت؛ هر وقت آقا یعنی پرویز ثابتى به کمیته می آید شما متهم را بیاورید داخل اتاق و بزیند و فحاشی کنید با صدای بلند که آقا بشنود." (۸)

حال بهتر است "آقا" را با دروغ ها و یاوه های خاص خودش به حال خود گذاشته و به پرسشی که در ابتدای این نوشته طرح شد باز گردیم. این سؤال که چه شده که "آقا" بعد از این غیبت کبرا به صحنه باز گشته است؟

وقتی که ثابتى مرد شماره دو ساواک در این گفتگو می گوید که: "ما در حال حاضر به یک وحدت و آشتی ملی احتیاج داریم که تا دیر نشده به عمر رژیم حاکم که مملکت ما را به یک فاجعه بزرگ نزدیک می کند خاتمه دهیم. واقعا وجود چنین رژیمی در ایران در شان ملت بزرگ ایران نیست و مردم سزاوار چنین حاکمیتی نیستند." براحتی می شود فهمید که چرا اربابان پرویز ثابتى وی را دوباره به صحنه فرستاده اند. وی به صحنه آمده تا با انکار شکنجه در ساواک که اتفاقاً هر روز در مقابل چشمان همین جلاد اعمال می شد، دستگاه دارو شکنجه سلطنت را تطهیر کرده و با گفتن این که مشکلات و معایبی در "رژیم خودمان" هم احتمالاً وجود داشته، ادعا کند که "من در حد توانم کوشش کرده بودم که آن را کم کنم". بنابراین اساس این گفتگو محدود می شود به تطهیر ساواک با انکار وجود شکنجه در آن و اعلام این که حتی فردی مثل ثابتى هم که همواره برای مردم ایران به مثابه یکی از نمادهای قساوت و وحشیگری و جلادی خونخوار شناخته می شد، گویا "همیشه معتقد به اصلاحات" (۹) بوده و بالطبع امروز هم باید وی را سلطنت طلب اصلاح طلب نامید! روشن است که اگر کسی چنین دروغی را بپذیرد آن گاه چنین شیادانی می توانند در گام بعدی ادعا کنند که بقیه بازماندگان آن سلطنت منحوس نیز رفرمیست و اصلاح طلب و "مادر زاد" دمکرات بوده و می باشند. آراستن چنین چهره ای از ساواکی ها و سلطنت طلبان درست همان چیزی است که در دوره آلترناتیو سازی قدرت های بزرگ

که "وحدت و آشتی ملی" مورد تاکید قرار می گیرد، مورد نیاز سلطنت طلبان و متحدان آن ها و اربابان امپریالیست آن ها می باشد. واضح است که آن ها پنهان می کنند که وحدت و آشتی ملی را برای رسیدن به چه خواست ها و چه جامعه ای طلب می کنند؟

از قرار سلطنت طلبان با دیدن تنش های قدرت های غربی با جمهوری اسلامی بر سر پروژه اتمی این رژیم شیطان، بوی کباب شنیده و فکر کرده اند که پس از ۳۳ سال ممکن است که زمان موعود فرا رسیده باشد و بشود با "خاتمه" دادن به "عمر رژیم حاکم" بساط سلطنت را دوباره برقرار کرد. آن ها چون همواره خود را با امپریالیست ها و به خصوص آمریکا تعریف کرده اند و همیشه چشم انتظار چراغ سبز آمریکا بوده اند، امروز هم با دیدن این تنش ها امر به آن ها مشتبه شده که اگر هوپزر "شاه را مثل موش مرده ای به خارج پرتاب کرد" حال امکان دارد که او با سلطنت طلب ها را چون سگ زنده ای به داخل "پرتاب" کرده و به قدرت برساند! روایاتی که در ۳۳ سال گذشته لحظه ای از سلطنت طلبان دور نشده است و آن ها در خواب و بیداری با آن خوش بوده اند. در زمان بوش، رئیس جمهور قبلی که برخی از "تئو کان ها" از تغییر رژیم سخن می گفتند، سلطنت طلب ها خیلی امیدوار شده بودند و با همه وجود هم برای دارو دسته بوش دم تکان می دادند. اما دیدیم که جز رسوائی بیشتر عملاً چیزی عایدشان نشد. آن ها نه آن زمان و نه امروز نمی فهمند که حتی اگر روزی منافع غرب ضرورت تجدید سازمان در رژیم حاکم بر ایران را در دستور روز قدرت های بزرگ قرار دهد (همان طور که در زمان شاه این امر پیش آمد)، اتفاقاً شانس آن ها برای قدرت گیری از بقیه نوکرانی که برای ایفای نقش در این سناریوی ضد مردمی صف بسته اند و هر روز هم صفشان طولانی تر می شود و در هر کنفرانسی خود را به نمایش می گذارند، به هیچ وجه بیشتر نیست، حتی اگر به رضا پهلوی امکان دهند که از علی خامنه ای به اتهام جنایت علیه بشریت به نمایندگان شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت کند.

آمریکائی ها همان طور که در تجربه عراق نشان دادند مهارت زیادی در بازی با همه کارت ها و مشغول نگاه داشتن همه، پیدا کرده اند. اما علیرغم این بازی، آن ها تنها کسانی را به قدرت می رسانند که با توجه به موقعیت مشخص قادر به پیشبرد منافع و مصالح آن ها باشند. و به طور مثال اگر سازمان و تشکیلاتی ندارند حداقل خوش نام بوده و از قدرت فریب افکار عمومی بر خوردار باشند. در صورتی که مردم ما یک بار رژیم سلطنت و ساواکش را با انقلاب خود در مقابل چشم همین قدرت ها به زباله دانی تاریخ ریخته اند و امروز هم می دانند که اگر روزی و روزگاری سلطنت طلبان به قدرت برسند اولین کاری که می کنند انتقام گیری از مردمی است که با انقلاب شان بیش از ۳۳ سال است که آن ها را از آن زندگی شاهانه و آن قدر قدرتی به پایین کشیده اند. چنان قدر قدرتی ای که حتی به محافظ ثابتی امکان می داد تا در روز روشن در مغازه کفش فروشی کسی که به زن او چپ نگاه کرده بود را به گلوله ببندد و آب هم از آب تکان نخورد و کسی جرات اعتراض هم نداشته باشد (۱۰).

در شرایطی که مردم ما در تجربه دریافته اند که از کسانی که همواره خود را با امپریالیست ها تعریف کرده و چشم انتظار چراغ سبز آن ها بوده اند آبی برایشان گرم نمی شود، سلطنت طلبان کودنی ویژه ای از خود نشان می دهند که متوجه نمی شوند که اربابانشان هم می فهمند و به خوبی می دانند که آن ها به غیر از گذشته بد نامشان چیزی ندارند جز پول. اما، در جا به جایی قدرت تنها چیزی که کمتر به حساب می آید همین پول است. در حالی که سابقه سرکوب و شکنجه سلطنت پهلوی، قدرت فریبکاری آن ها را بی اندازه محدود ساخته و عکس العمل تاکنونی در رابطه با گفتگوی ثابتی، خود جلوه آشکاری است از این واقعیت که سلطنت مُرده است. پس بهتر است بگذارند که این مُرده "آرام" بخوابد، چرا که مردم بیدارند!

بیست و هشتم اسفند ۱۳۹۰ برابر با هجدهم مارس ۲۰۱۲

### زیر نویس ها:

۱- انکار شکنجه در ساواک از سوی ثابتی در شرایطی صورت می گیرد که حتی خود شاه یعنی لوطی این انتر، در زمان قدرت اش، در مصاحبه ای وجود شکنجه را اساساً انکار نکرد و در پاسخ به سوال خبرنگاری که پرسید قبول دارید ممکن است نمونه هائی از شکنجه وجود داشته باشد؟ گفت: دیگر چنین کاری نمی شود، مدت هاست که نمی شود. و وقتی که خبرنگار پرسید: مطمئن اید؟ شاه پاسخ داد: بله. روزنامه کیهان ۲۵ آذر ۱۳۵۵



۲- در دوره ای در کمیته، اتاق شکنجه را چنین نیز می نامیدند. که به معنای "به راه آوردن" بود  
۳- در اوین یکی از شوخی ها و افتخارات مزدوران شکنجه گر با یکدیگر این بود که کدام یکیشان قادر بودند با کابل کلفت تر و به مدت بیشتری زندانی را بزنند که البته در این بازی "حیوانی"، حسینی همیشه برنده بود!

۴- همان آرش شکنجه گری که در دادگاهش گفت شکنجه، جزو "وظیفه کاری ما محسوب می شد. این شکنجه در اکثر موارد بر اثر برخورد کابل بر کف پا بود، پا ورم می کرد و ما دوباره آن ها را پانسمان کرده و مجبور می کردیم راه بروند و گاهی اوقات مجبور بودند روی باسن راه بروند. بودند کسانی که ماه ها تحت شکنجه بودند و هر روز شکنجه می شدند." به نقل از کتاب "شکنجه گران می گویند" نوشته قاسم حسن پور صفحه ۲۴۰

۵- این که چرا ثابتی سکوت طولانی اش را در گفتگو با فردی مثل عرفان قانعی فرد، که علیرغم هر ادعائی که داشته باشد در خط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی حرکت می کند، شکسته است خود بیانگر آن است که ثابتی خوب می داند آن سازمانی که سال ها در جهت قدرت گیری اش تلاش کرده بود، امروز در جریان تحول خود البته با نام جدید وزارت اطلاعات، به کجا رسیده است.

۶- به نقل از کتاب "دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" نوشته فرد هالیدی.  
۷- رفیق حسن نیک داودی که خود از رفقای گروه احمد زاده بود، به دنبال دستگیری مبارزانی که به "گروه فلسطین" مشهور شدند، دستگیر شد. او را در زندان قزل قلعه تحت شکنجه قرار دادند و با این که در اثر شکنجه سلامتی اش در خطر بود، به جای انتقال به بیمارستان او را به زندان قصر منتقل کردند. در زندان قصر حال رفیق نیک داودی وخیم تر شد و ناگهان در جلوی چشم بقیه زندانیان، افتاد و از هوش رفت. در این موقع او را به بیمارستان منتقل کردند که البته دیگر او جان باخته بود. واضح است که علت مرگ وی شکنجه هائی بود که در ساواک بر وی اعمال نموده بودند. در سال ۵۰ در اوین رفیق بهمن آژنگ می گفت که رفیق حسن از اولین ضربات به گروه ما بود و اگر لب باز می کرد بیشک ضربه بزرگی به گروه وارد می شد.

۸- "شکنجه گران می گویند"، نوشته قاسم حسن پور صفحه ۲۷۰  
۹- یکی از عیب های جمهوری اسلامی وقیح کردن هر چه بیشتر سلطنت طلب هاست. آن ها وقتی که ابعاد و شدت جنایت ها و شقاوت های جمهوری اسلامی علیه مردم را می بینند پیش خود می گویند وقت اش رسیده که ما خود را دمکرات جا بنزیم! کار به آن جا رسیده که ساواکی ها هم به سرشان زده که خود را اصلاح طلب جلوه دهند. آخر وقتی آن ها می بینند که امثال خلخالی، موسوی تبریزی و یا کسانی چون لشکری از "سربازان گمنام امام زمان" و یا سرداران سپاه پاسداران، بدون اینکه "حقوق" خوانده باشند یک دفعه اصلاح طلب شده اند احساس کمبود می کنند که چرا آن ها تاکنون خود را اصلاح طلب قلمداد نکرده اند! به همین دلیل هم هست که ثابتی برای جا نماندن از یارانش در صف "سربازان گمنام امام زمان"، پرچم اصلاح طلبی بر افراشته. اما برای فهم بهتر درجه این اصلاح طلبی کافی است به همین مصاحبه دقت کنیم تا ببینیم که خود ثابتی مدعی شده که در جریان انقلاب و برای سرکوب آن از شاه خواسته ۱۵۰۰ نفر را دستگیر کند؛ اما شاه فقط اجازه دستگیری ۳۰۰ نفر را داده است! راستی شاه یا ثابتی کدام یک بیشتر اصلاح طلب بودند؟  
۱۰- این قتل در کفاشی "شارل ژوردن" که در یکی از خیابان های شمال تهران واقع بود اتفاق افتاد.  
توضیح:

\*- مقاله "انتری که لوطیش مُرده بود" اولین بار در نشریه آرش شماره ۱۰۸ (تیرماه ۱۳۹۱- ژوئیه ۲۰۱۲) منتشر شد. سپس در مرداد ۱۳۹۱ در پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره ۱۵۸ درج گردید. در ضمن در رابطه با چگونگی شهادت رفیق عباس جمشیدی در مقاله "نکاتی درباره تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (بخش دوم) توضیح داده ام که این رفیق عزیز در اول مرداد ۱۳۵۲ توسط رژیم شاه تیرباران شد.